

صلح: وقفهای ملال آور بین نشاط جنگها

پاسخ محمد قائد به پرسش‌های «اندیشه پویا» به بهانه انتشار ترجمه کتاب «توپ‌های ماه‌اوت»

مریم شبانی: اردیبهشت ماه امسال بود که کتاب توپ‌های ماه‌اوت نوشته باربارا تاکنن با ترجمه محمد قائد منتشر شد. کتابی دربارهٔ پشت پردهٔ وقوع جنگ جهانی اول در دربارهای اروپایی که باربارا تاکنن سال‌ها قبل نوشت و بابتش جایزهٔ پلیتزر را هم بر داما از بخت خوب ماست که کتاب برای ما ایرانی‌ها در دست زمانی منتشر شده که تب صدسالگی جنگ جهانی گرم است و تابستان امسال در هر محفل و مجلس دانشگاهی و روشنفکری در اروپا و امریکا صحبت از صدسالگی «جنگ بزرگ» است و آثار و تبعاتی که بر جای گذاشته. پس کتاب مهم تاکنن با ترجمه خواندنی محمد قائد و هم‌زمانی انتشارش با صدسالگی جنگ جهانی اول بهانه‌ای شد تا از او بخواهیم به پرسش‌های اندیشه پویا دربارهٔ زبرویم روایت تاکنن از چرایی وقوع جنگ و نیز پیامدهای «جنگ بزرگ» برای بازماندگان آن رویداد، پاسخ گوید.

راه هم ریخت و دنیا را از نو تقسیم کرد. در اروپا جمعیت آلمان فقط از روسیه کم‌تر بود و بسیار سریع‌تر از هر کشور دیگری رشد می‌کرد. آلمان نمونهٔ پیشرفت فنی و توسعهٔ صنعتی و دانشگاه ممتاز و جایزهٔ علمی و بهداشت و آموزش عمومی به حساب می‌آمد و قشون پر شمار و مهیبش تقریباً یکسره باسواد بود. اما در عرصهٔ دیپلماسی مهارت چندانی نداشت و به آن به چشم یک مشت گردن کلفت زبان نفهم نگاه می‌کردند که روی کلاه‌خودشان نوک نیزه‌ای شبیه شاخ کار گذاشته‌اند تا دیگران را بترسانند.

جالب است که سر پل خواجوی خودمان هم از کلاه‌خود نوک‌تیز استقبال نشد. مسعود میرزا ظل‌السلطان، پسر بزرگ ناصرالدین‌شاه، مقادیری تفنگ و تجهیزات از اتریش خرید و با استخدام معلم نظامی از پروس دست به کار تشکیل قشونی جدید در اصفهان شد (پروس نام هستهٔ دولت آلمان پیش از اتحاد دو کشانشین و ایالات خودمختار در ۱۸۷۱ بود). شاه، بیمناک از خیالات فرزندی که نمی‌توانست ولیعهد شود و هم لابد به اشارهٔ بریتانیا و روسیه و فرانسه که دست رقیبی زیاده‌خواه پشت قضیه می‌دیدند، او را احضار کرد و در غیابش دستور داد نفرات «فوج جلالی» را خلع سلاح کنند و بساط کلاه‌خود سیخدار و پروسی بازی در اصفهان را اورچینند.

آلمانی‌ها در انتهای قرن نوزدهم به این نتیجه رسیدند که سرشاخ‌شدن با صاحبان فعلی دنیا، چه در خاور دور، خاور میانه، امریکای جنوبی یا آفریقا، در هر حال یعنی جنگ، پس هر چه زودتر

در یادداشتی بر ابتدای کتاب توپ‌های ماه‌اوت نوشته‌اید جنگ در نظر پادشاهان اروپا (یا همان زمامداران سنتی دنیای جدید) «شاهراه خلاقیت» بود. جنگ جهانی اول تمام شد و با خود طومار پادشاهی‌های سنتی را هم در هم پیچید. آیا با رفتن و ضعیف شدن آن زمامداری‌ها نگاه به جنگ به عنوان «شاهراه خلاقیت» هم از بین رفت؟ یا این که «جنگ بزرگ» فرایند جنگ را مدرن‌تر و خلاق‌تر کرد؟ می‌شود گفت که «جنگ بزرگ» یک «شاهراه خلاقیت» بود برای جنگ‌های بعدی اگر چه خود جنگ جهانی اول یک تراژی انسانی بود؟ جنگ پختی بسیار مهم از فرهنگ جوامع بشری بوده و هست و احتمالاً خواهد بود. در فصلی از کتاب ظلم، جهل و برزخیان زمین به دور از کلیشه‌های رمانتیک بحث کرده‌ام که انسان در کم‌تر فعالیتی به اندازهٔ جنگ تمام شور و شعورش را به کار می‌اندازد. خواهید گفت جنگ کار بی‌شعور هاست. اما حتی بی‌شعورها ناچارند هنگام نبرد برای بقا یا فانی خود کمی شعور پیدا کنند، و باشعورها از کارهای بی‌شعورها درس می‌گیرند. این به‌طور کلی.

به‌طور اخص در این مورد، ابتدای قرن بیستم در آلمان از امپراتور و صدراعظم گرفته به پایین اعلام می‌کردند «قرن آلمان» است. چندین دهه بود هر جای دنیایی خواستند میخ‌شان را بکوبند و جاپایی برای کاسبی فراهم کنند، از لندن و پاریس و سن‌پترزبورگ و وین تشر می‌شنیدند که قبلاً تقسیم شده و صاحب دارد. اقتصاد و صنعت و تجارت آلمان ناگزیر به این نتیجه رسید که باید این بساط

می دهد این است: فتوحات ابتدا برای استعمار گرازان و آسان بود اما رفته رفته هزینه نگه داری مستعمره از سود مستقیم و فوری آن بالا زد و کشور متروپل باید برای حفظ آن در برابر طغیان های داخلی و دست اندازی رقیبان چیزی هم از جیب مایه می گذاشت و در داخل مالیات های جدید وضع می کرد تا بتواند سرزمینی در آن سوی دریاها را زیر سلطه نگه دارد. حفظ مستعمره نه به دردمش می ارزید و نه صرفه اقتصادی داشت. خرج اعزام ناوگان برای سرکوبی طغیان کشاورزانی در آن سر دنیا به پای بهای محصول مزارع مورد مناقشه در بازار آزاد می رسید.

جنگ همواره فعالیت نهیاً اقتصادی بوده. زمانی حکمران یا سردار یا شوالیه جماعتی ماجراجو راه می انداخت و با حالت شرکت تعاونی برای چپاول بسه جایی می برد. هر کدام از آن آدم های جورواجور شمشیر و نیزه و تیرو کمان و سپری داشت و منابع آذوقه شهر و روستاهای سر راه را به توبره می کشیدند. لشکر کشی برای سردار تقریباً مجانی تمام می شد و غنایمی که دست آخر برایش می ماند گاه گنجینه بود. غارت کنندگان خزاین هند (سلطان محمود غزنوی چندین بار، نادر شاه افشار یکبار) برای آن فتوحات چقدر مایه گذاشتند؟ می توان گفت عملاً هیچ. و تصرف اندونزی برای دولت هلند خرج چندانی نداشت؛ گرفتاری در رقابت نظامی با حریفان پرتغالی و اسپانیایی و فرانسوی و انگلیسی بود.

با توسعه جنگ افزارها و فرارسیدن عصر ارتش های بزرگ و مجهز، مخارج تدارک برای فتوحات سنگین شد. ناوگان کشتی توپدار و ده ها هزار تفنگ نو و بشکه های باروت و اونیفورم چیزی نبود که عده های آدم متفرقه از خانه شان بیآورند. ناپلئون می گفت سرباز روی شکمش راه می رود. برخلاف روزگار پیش دیگر نمی شد به نفرات ارتش منظم گفت سر راه

هر جا به آبادی رسیدند دلی از عزادر بیآورند. سحر گاه که لشکر را روانه می کردی باید ناهار و شامش را تدارک دیده باشی. در همان زمان در کشتی های جنگی جراحانی داشتند که دست و پای توپ خورده قطع می کردند. این ها پول جرینگی می خواست و باید به پرسنل مواجب می دادند.

اختیارات تام حضور داشت. در آلمان می گفتند و می نوشتند دنیا باید از نو تقسیم شود.

ترور یک آلمانی زبان در مملکتی اسلاو چه ربطی به آلمان و فرانسه و بلژیک و ایتالیا و حتی لوکزامبورگ و سایرین داشت و اساساً چقدر اهمیت داشت؟ اتریش عذرخواهی صربستان را نپذیرفت اما تا آمد بچنبد سایرین به همدیگر اعلان جنگ داده بودند. کافه چنان شلوغ بود که منتظرالدعوی بزرگ، آلمان، بی درنگ از شاکی اصلی، اتریش، سبقت گرفت و میدان دار معرکه شد.

بدون آن تیرهم تیر دیگری در جایی و در مرزی شلیک می شد یا فرض را بر این می گذاشتند که شلیک شده است. داور برای اعلام شروع مسابقه به جای شلیک تیر دست هایش را به هم بکوبد یا سوت هم بزند فرقی نمی کند. حریفان آماده و منتظرند. در هیئت دولت در برلن بحث در گرفت که ادعایمانه و اعلان جنگ چه لزومی دارد و چرا همین جوری صاف وارد فرانسه نشوند. آلمانی ها، مثل پهلوانان و شوالیه های عهد باستان که پیش از شروع نبرد رجز می خواندند، انگار شیفته اعلان جنگ بودند. سه دهه بعد هم پس از اعلان جنگ آمریکا به ژاپن در پی حمله به پرل هاربر، آلمان به آمریکا اعلان جنگ داد. هم چنان بحث است که واقعا چه لزومی داشت.

II تاکنم جنگ طلبی و زیربوم تدارک جنگ در سال های آغاز قرن بیستم در دربار های اروپا را روایت می کند. در همان بازه زمانی در اروپا از کتاب توهم بزرگ نورمن اینجیل که جنگ در اروپا را توهم می دانست بسیار استقبال شد. اینجیل چه چیزی را در زمانه خود نادیده گرفته بود که به چنین نتیجه ای رسید؟ از پشت پرده در بارها خبر نداشت یا شناختش از مردمی که مشتاقانه پذیرای جنگ شدند اشتباه بود؟

آن کتاب را ندیده ام اما برداشتم از شرح مختصر تاکنم این است که نورمن اینجیل در اساس درست می گفت گرچه هنوز زود بود تا واقعیتی که در برابر می نهاد به تجربه فهمیده شود. برای زیر و بالا کردن موضوع، هفتاد سال جلو بپریم و نگاه کنیم به کتابی هم عصر خودمان. ظهور و سقوط قدرت های بزرگ نوشته پال کندی اواخر دهه ۱۹۸۰ بیرون آمد و در محافل آکادمیک و سیاسی دنیای غرب بسیار خوانده شد. مؤلف سیاهه مخارج جنگ های اروپا بیان از سال ۱۵۰۰، آغاز عصر اعزام کشتی توپدار برای تصرف سرزمین های حاصل خیز، راحسابرسی می کند و ترازنامه هایی به دست می دهد از هزینه هر کدام در برابر فایده اقتصادی آن ها و سودی که به کیسه فاتحان رفت. تصویری که به دست

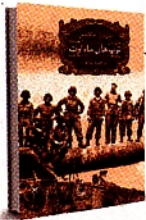
باید سال ها عقب ماندگی را جبران کرد و پی عظمت و افتخار رفت. جاده برون رفت از تنگنای محدودیت جغرافیایی و کمبود منابع را شاهراه خلاقیت می دانستند؛ یا جنگیدن برای عظمت و افتخار و جاودانگی، یا پس ماندگی و زیستن در خوری. می گفتند جنگ ضرورتی طبیعی و غایت زندگی است.

جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ از این نظر تراژیک تلقی می شود که کلیت فکرها از جزئیات علم و صنعت و واقعیات زمانه عقب بود. زمامداران کشورها و سرداران قادر به درک، یا در واقع پیش بینی، این نکته نبودند که دیگر تاخت و تاز سریع و نبردهای برق آسای بیست و چهار ساعته به سبک ناپلئون ممکن نیست و آتش توپخانه جدید و رگبار مسلسل اجازه نخواهد داد کسی سرش را از سنگر بیرون بیاورد. جنگ کریمه در نیمه قرن نوزدهم و جنگ ژاپن- روسیه در ۱۹۰۵ از فرارسیدن عصری جدید در فناوری و تاکتیک جنگ خبر داد اما اوایل قرن بیستم هم چنان با طرز فکر و استراتژی پدر بزرگ های شان نقشه می کشیدند. در آلمان فکر می کردند می توان یک میلیون سرباز به فرانسه برده آن را دوسه هفته ای شکست داد و به سرعت به جانب شرق برگشت و با روسیه درگیر شد. فکر فلک زمان افسران شمشیر به دست و پنجاه شصت هزار سرباز با تفنگ های چخماقی و توپ های کوچک بود. حرکت دادن آن همه آدم با توپ های گول پیکر در مضاف با حریفی مستقر با آن همه ادوات و نفرات ناممکن از کار درآمد.

خیالات دور و دراز بود اما قدرت تخیل آدم ها حتی برای تصور پیامد استفاده از ابزار آبی که در برابر داشتند کافی نبود. اوت ۱۹۱۴ ارتش آلمان در رزم شبانه از موتور برق و پروژکتور استفاده می کرد اما در ستادها فرامین نظامی معطل می ماند چون در تبدیل به رمز و تاپ و تکثیر آن همه کاغذ تجربه نداشتند. و سربازان روستایی روس به هوایمی شناسایی خودی تیر می انداختند چون فکر می کردند ماشین پرنده لابد کار آلمان است. در فهم دنیای جدید در ماندند زیرا در دنیای قدیم زندگی می کردند. تا جنگ بزرگ بعدی حساب کار تاحدی دست شان آمد، فقط تاحدی. انسان محکوم به غافل گیر شدن در برابر آینده است.

III دلایلی که تاکنم می آورد تا بگوید بدون ترور ولیعهد اتریش هم «جنگ بزرگ» در می گرفت چقدر قابل اتکاست؟ بدون ترور ولیعهد اتریش هم جنگی به این طولانی مدتی و عالم گیری در تابستان ۱۹۱۴ در می گرفت؟ یعنی «ملت تحقیر شده اروپا» — آلمانی ها — قرار بود آموزه های کلاوزویتس را به هر حال اجرا کنند و خود را از زیر بار تحقیر تاریخی رها سازند؟

تاکنم داستان عامیانه در گرفتن جنگی عظیم به سبب قتل یک نفر را هیچ جدی نمی گیرد، تا چه رسد که برای رد آن دنبال دلیل بگردد. این حرف بخشی از فولکلور سیاسی شده که با در رفتن چند تیر چهار سال مثل برگ درخت آدم به زمین می ریخت. اما رقیبان بزرگ در اروپا در تدارک جنگی حتمی با آلمان از سال ها پیش پیمان های سری و علنی می بستند و انواع نقشه های به خیال خودشان جامع و تفصیلی می کشیدند که زیاد هم به در دشان نخورد. یک افسر انگلیسی فاصله مکان پیاد شدن قوای بریتانیا در ساحل کانال مانس تا میدان بر خور داحتمالی با نیروهای آلمان را مشخصاً با دو چرخه پیچود و مسیر حرکت و زمان لازم را مشخص کرد. ارتش آلمان برای احضار نیروهای ذخیره، تجهیز آن ها و فرستادن شان به جبهه در تابستان ۱۹۱۴ طرحی گسترده فراهم کرده بود و در هر ایستگاه قطار یک افسر ارتش با



توپ های ماه اوت
باربار اتاکمن
ترجمه محمد قاندر
نشر ماهی
چاپ اول، ۱۳۹۳
۵۵۶ صفحه
۴۰۰۰۰ تومان

کتاب نورمن اینجیل که فوراً به یازده زبان ترجمه شد می گفت جنگ نه تنها بد و غیر انسانی است، بلکه صرفه اقتصادی ندارد و با این شبکه تجارت جهانی و بانک ها و بازار سهام، به فاتح هم زیان می رساند. اما سال بعد از انتشار توهم بزرگ در لندن، ژنرالی در برلن کتابی انتشار داد با عنوان جنگ بعدی آلمان. می گفتند صلح وقفه ای است ملال آور و گذرا بین نشاط عظیم جنگ ها.

در دهه ۱۹۵۰ و پس از یک بار دیگر رفتن دنبال افکار روزگار باستان، تردیدی نماند که نظریه اینجیل درست بود: غنیمت فقط اگر مفت یا بسیار کم خرج به دست آید صرف می کند؛ تدارک کار تشی عظیم برای گرفتن معدن زغال سنگ و آهن و به بردگی کشاندن دیگران به ضرب چماق کاری باشکوه نیست، حماقتی است بی معنی و غیر اقتصادی. نسل جدید آلمان هم متوجه شد حق با نورمن اینجیل بود و قب



جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ از این نظر تراژیک تلقی می شود که کلیت فکرها از جزئیات علم و صنعت و واقعیات زمانه عقب بود. زمامداران کشورها و سرداران قادر به درک، یا در واقع پیش بینی، این نکته نبودند که دیگر تاخت و تاز سریع و نبردهای برق آسای بیست و چهار ساعته به سبک ناپلئون ممکن نیست و آتش توپخانه جدید و رگبار مسلسل اجازه نخواهد داد کسی سرش را از سنگر بیرون بیاورد.

و ژنرال‌های بعدی مهمل می‌گفتند. وقتی به برکت صادرات درجه یک و تراز مثبت بازرگانی سروری کنی، نیازی به لشکر کشی برای تصرف معدن نداری. کسانی اسم این را استعمار جدید و صدور سرمایه گذاشتند، اما آن داستان دیگری است.

به ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ اشاره کردم. ترجمه این کتاب خوب از بدترین تجربه‌هایم در کار نشر در ایران است. نقدهای آن را در نشریات غربی خوانده بودم و وقتی پیشنهاد کردند ترجمه‌اش کنم پذیرفتم. قرار شد برای تسریع در انتشار، سه نفر هم‌زمان سه بخش کتاب را به فارسی برگردانند. نشان به آن نشان که بخش من یک سال بعد از تاریخ مقرر و کل کتاب مدت‌ها بعد از آن منتشر شد. با تأکید توصیه کردم مقدمه‌ای ملاطردار برای کتاب بنویسند. اما به جای صنایع استفاده‌سازنده به خواننده‌ای که بالای کتاب پول داده، ویراستار در مقدمه از رئیس تشکر کرد و رئیس از کسانی که او را سر آن شغل گذاشته بودند، بنگاهی بود دولتی و بقایای زهوار در فرقه انتشارات فرانکلین. چندین سال بعد که بنگاه از سوی وزارت علوم به سازمان تأمین اجتماعی داده شد پیشنهاد کردم قرارداد را لغو کنیم تا بخش خودم را جای دیگری تجدید چاپ کنم. گفتند خودشان درمی‌آورند. وقتی در آوردند دیدم عین حروف چینی قدیمی و مطلقاً خارج از

رده را تجدید چاپ کرده‌اند و روی جلد کتاب تصویر صندلی گذاشته‌اند. پیدا بود طرح از همه جایی خبر فکر کرده منظور از «قدرت‌ها» لایه صدارت و ریاست است. اسم مرا هم از پیشگفتاری که برای چاپ جدید نوشته بودم حذف کردند. کتاب را گمانم طی این سال‌ها مجموعاً چهار نفر خواندند: سه مترجم و حروف چین بنگاه. حیف شد. نمونه ندانم کاری و ایرانی‌بازی.

II آیا وقوع جنگ جهانی اول تسهیل‌کننده آغاز عصر انقلاب‌های اروپا در قرن بیستم بود یا افکار انقلابی به خودی خود آن قدر قدرت گرفته بود و هواخواه داشت که توانسته بود ریشه بدواند؟ می‌توان مدعی شد وقوع جنگ چهار ساله حتی بروز انقلاب را مشخصاً در روسیه — تا پایان جنگ به تعویق انداخته بود؟

در آلمان و روسیه و اتریش بسیار زیاد، در فرانسه که سوسیالیست‌ها در اداره کشور نقش داشتند کم‌تر، از فکر صدور تنش‌های داخلی به میدان جنگ استقبال می‌کردند. تجربیات تاریخی را نمی‌توان بازسازی و شبیه‌سازی کرد و «اگر»‌ها را که ادامه بدهیم به عهد آدم ابوالبشر می‌رسیم و این سؤال که اگر هابیل و قابیل و باقی قضایا.

جنگ ابتداء فشارهای داخلی را جذب می‌کند اما وقتی

طولانی شود و نتیجه‌های جز تلفات و کسالت به بار نیاید. موج ناراضی با شدت به داخل برمی‌گردد. پلیس تزار از نزدیک به صد سال پیش تر مشغول سرکوبی مخالفان بود. وقتی نه تنها گلوله توپ، که حتی سیم برای تلفن ستادها کم آمد و فرمان‌های نظامی را پشت‌بی‌سیم خواندند و آلمانی‌ها خیلی راحت شنود کردند و دمار از روزگار ارتش روسیه در آوردند، این فکر در همگان قوت گرفت که دم‌دستگاه تزار قابل اصلاح نیست.

خواب و خیال‌های ویلهلم دوم قیصر آلمان منحصر به او نبود اما حکمران مطلق شدن آدمی چنان خوبین و بازنگوش مملکت را به نابودی کشاند. عقاب تیز پر شدن و شکار اقوام ضعیف، به بیان هگل، روح زمان در کشورش بود اما نگاه کنیم به این واقعیت کوچک و حقیر که قیصر سخت دلخور بود چرا از روز شکار و رقص در شانزله‌لیزه استقبال می‌کنند ولی به او محل نمی‌گذارند. نزد رئیس جمهور امریکا گله کرد که اعیان انگلستان راه پاریس را خوب بلدند اما به برلین پانمی‌گذارند، و به پادشاه ایتالیا گفت: «به زودی وقتی ناوگان عظیم کشورم پشتوانه حریف باشد به من بیش‌تر توجه خواهند کرد.»

راه‌حل پیشنهادی‌اش فتح پاریس جفاکار بود. نزول اجلال اگر با دعوت نشد، پس با تجاوز به عنف. احقاق حقوق ملت بزرگ آلمان و تجدید عظمت رایش را پوششی بر حقارت شخصی و آرزوی هورا شنیدن در شانزله‌لیزه می‌کرد. پیشنهاد آدمی مثل بیسمارک این بود که برلین را می‌توان به همان اندازه جذاب ساخت اما او و همفکرانش را سنبه پرزور قیصر به حاشیه راند. دست‌آخر، کسی که مطرود انقلاب شد خود قیصر بود که در ۸۲ سالگی در تبعید در هلند مُرد بی‌آن‌که پاریس را دیده باشد.

III آیا در نگاه و باور مردم کشورهای اروپایی به ماهیت جنگ که با شادمانی از وقوع جنگ بزرگ استقبال کردند، بعد از چهار سال جنگ سنگر به سنگر و رقم خوردن یک تراژدی انسانی تغییری ایجاد شد؟ به نظر شما ماهیت جنگ در نگاه این مردم قبل و بعد از جنگ بزرگ چقدر تفاوت داشت؟

به پشت‌سر که نگاه کنیم، فکر بشر در پاره‌های جهات چنان سریع و بنیادی عوض می‌شود که ممکن است باور کردنی نباشد. در نشریات آن زمان اروپا و امریکا مثلاً آگهی می‌دادند که مادر عزیز، بچه‌تان اگر زیاد سرفه می‌کند یا دندان درد دارد از نزدیک‌ترین داروخانه هروئین مارک فلان بخرید و همیشه یک شیشه از معجون شفابخش در خانه داشته باشید. هروئین و مرفین برای تسکین درد سربازان زخمی در حکم نوشدارو بود. امروز هم در جاهایی از دنیا آدم فلک‌زده ممکن است یک نخود تریاک به کودک ناآرام بدهد اما آن نوع تبلیغ شیک برای هروئین و آن روش مداوا نزد شهرنشین عصر ما قابل تصور نیست. انگار یک میلیون سال پیش موجوداتی شاخدار در کره مریخ چنان کاری می‌کردند.

تلقی از تراژدی و حماسه نژده همه مردم در تمام زمان‌ها یکسان نیست. در همان روزگار در فرانسه وقتی پیشنهاد شد سربازها به جای شلوار قرمز، رنگی کم‌تر چشم‌گیر بپوشند فغان و فریاد برخاست که عظمت میهن را به خطر نیندازید. نزد افسر ارتش کشته‌شدن با دستکش سفید و شمشیر به دست مایه فخر و نشانه ثبت در تاریخ بود. بعدها یاد گرفتند دستکش سفید را کنار بگذارند و حتی به صورت‌شان دوده بمالند تا در میدان نبرد کم‌تر دیده شوند. همین دو قلم تفاوت در نگاه به موادی مانند هروئین و مرفین، و استتار با دوده به جای پوشیدن شلوار قرمز و دستکش سفید می‌تواند شاخص‌هایی کوچک اما مهم باشد برای سنجش تغییر در نگاه انسان به پدیده‌های جهان، از جمله به جنگ. □